

آهوئی و سهم من از تمام آهوآنگی‌ها تنها چشمی است، اشک باران. آقای گنبد طلا! هرچقدر دل آدم‌ها ابری باشد، این‌جا آفتاب چشم‌های تو همه چیز را روشن می‌کند. می‌خواهم سلام کنم اما دلم قبل از هر حرفی کنار پنجره‌ی فولاد قفل می‌شود. سلام یادم می‌رود و تو مثل همیشه می‌تابی، سبز سبز.

آقای سقاخانه‌ی اسماعیل طلا! سلام! تشنه‌ام، یک جرعه کافی است. همین‌که از آن همه مهربانی‌ات جرعه‌ای می‌گیرم، احساس می‌کنم دنیا رنگ دیگری گرفته است. آقای مسجد گوهرشاد! چقدر مناجات زیر آفتاب چشم تو را دوست دارم. تو صدای فریاد عاشقانت را می‌شنوی. دست‌های مهربانی‌ات پر است از هدیه‌هایی که یک به یک می‌بارانی و من تمام دلخوشی‌ام این است که در بالا سر حرم دورکت نماز گریه بخوانم.

آقای آهوهای عاشق! شکارچی سراغ من هم آمده. دلم می‌لرزد، می‌شود تو از راه برسی و مرا هم در پناه دست‌هایت بگیری. فرق من و آهو چیست؟ این را می‌دانم، دلی دارم به وسعت جغرافیای دلدادگی، اما تا دست نوازش تو نباشد گریه‌ی باز نمی‌شود.

آقا! از راه دوری آمده‌ام دورتر از آن‌جایی که آهو آمده بود. به من گفتند کسی این‌جا انتظارم را می‌کشد که مهربان است. شاه و گدا نمی‌شناسد و من در محضر آفتاب چشم‌های تو می‌خواهم نهایت عشق را تجربه کنم. دستم را بگیر.

□ □ □

دفتر مجله/ یک روز گرفته

خوش به حال ما هر وقت اراده کنیم، پای ضریح امام رضاییم و هر وقت بارانی باشیم پای ضریح بی‌بی هوایی می‌شویم. چندروزی است که دیگر به این دو خورشید نورانی کهکشان‌ی از لطف اضافه شده است. آن قدر پای ضریح این برادر و خواهر حسرت زیارت امام غریب را کشیدیم که حالا بیش‌ترمان کربلا را دیده‌ایم.

پارسال ولادت امام رضا و حضرت معصومه یکی از آرزوهایمان کربلایی بود و امسال دیگر به آرزویمان رسیدهایم.

بهتر نیست همه با هم یک آرزو داشته باشیم. یک آرزوی قشنگ، یک آرزوی سبز، شاید که باز بینیم دیداراشنا را یعنی می‌شود سال دیگر با هم زیارت‌نامه‌ی عشق را بازخوانی کنیم.

بانو! در این دل خسته که زنگار گناه، سراسرش را تیره کرده، یک بارقه چشم‌هایم را خیره کرده است و آن دوستی توست. می‌گویند همین بارقه فراگیر می‌شود و من را به ملکوت می‌رساند. تنها دل خوشی‌ام همین است - همین که بارقه‌ی نورانی محبت تو سراسر وجود مرا فرا خواهد گرفت.

بانوی کرامت! بانوی لحظات اشک، بانوی قنوت‌های بارانی، بانوی دست‌های گره‌خورده با ضریح! بانوی کبوتران چاهی! منم، زائر لحظات سبز. این‌جا احساس می‌کنم همان بهشتی است که وعده داده‌اند. اما نمی‌دانم چرا گنه‌کاری مثل من در این بهشت زیبا وارد شده‌اند. بعضی وقت‌ها فکر می‌کنم شاید اشتباهی شده ... اما نه، آن قدر اقیانوس چشم‌های تو وسیع است آن قدر عطر سیب فراوان است که اگر تمام دل‌های سیاه هم جمع شوند، باز تو صفا بخش آن‌هایی.

□ □ □

مشهد/ حرم اما رضا/ یک روز آفتابی
سلام آقا! هر چقدر در حرم بی‌بی چشم به کبوتران می‌دوزم، این‌جا باید در پی آهوآن خوش خط و خال باشم. باورم نمی‌شود، اما این‌همه آهو به تو پناه آورده‌اند. تو ضامن

قم / حرم حضرت معصومه / یک روز بارانی
سلام بانو! باز هم آمده‌ام روبه‌روی چشم‌هایت نشست‌ام. چقدر به آسمان قنوت آدم‌ها ملکوتی چشم می‌دوزی. من هم هستم، اما کوچک. می‌دانم گاهی وقت‌ها به پایین نگاه می‌کنی. اما نگاه کن این‌جا کنار کبوتران حرمت نشست‌ام و مثل آن‌ها پروبال به گرد و غبار مرقط سپرده‌ام. نگاهم کن. درست است که رد قنوت‌هایم تا آسمان نمی‌رسد، اما چشم‌های بارانی‌ام گواه این است که دلم در محضر تو ابری است و هوای باریدن دارد. نگاهم کن ... محتاج یک پلک برهم گذاشتن توام.

بانو! دست‌هایم خالی است. هیچ چیزی برای پیش‌کش کردن به محضر توندارم. هرچه به دلم التماس می‌کنم، جز سیاهی نمی‌بینم و می‌دانم تو آن قدر لطیفی که رطوبت چشم‌هایم را می‌بینی. با خودم می‌گویم درست است چیزی ندارم، اما بانو حتماً دل‌های شکسته را می‌خرد. بهای دل من نیز زیاد نیست. همین‌که نسیم بال کبوتران حرمت را حس کنم، می‌فهمم همه‌ی وجودم را خریده‌ای ... می‌بینی چقدر قانعم.

